

فرنگ

یا بر پشت ستر میبندند -	می مانند (گرة الارض) گوی
کوپر - آنچه در تازی (جوهر و زمین) -	زمین -
جوهر می مانند -	گویا - هر که گوینده سخن و
کوپر نشان - بجم ماس	سختگو باشد (ناطق) گنگ
است که تازیان هنگام	را برین -
تاریش گنجینه های شهنشاه	کوی بازی - آنرا چوگان
ایران (الماس) کردنش	بازی هم میگویند و آن
کوپر سرخ - یا کند است که	میکونه بازی است که بر آب
تازیانش (یا قوت) خوانند	نشسته هنگام تاختن گوی
کوپر نشان - بتازی (مع)	را با چوگان میزنند -
کوی - هر چیز گرد بویره آنکه	ک باه
در بازی بچوگانش میزنند	کهوشده - همان سهبا
و نیز آنچه بتازی (گرة)	بهوشده است که برخی

فرنگ

اورا چنین هم نخواستند	گیرالی و گیرایش گیرنگی
و او پدرخانه مرآت است -	را گویند بویره آنکه در آهین با
گ	ک
گیاه - هر چه از زمین میرو	گویندشش -
بویره آن که خود رو باشد	گیر و دار - ماتد دار و گیر
و آنرا بگاشته باشند	فرمانفرمانی کشور است از
کیستی - بچم جهان و کیهان	روی آیین و بچم جنگ و
است بازی (دنیا)	کشورستانی هم گفته شده
گیرا - بچم گیرنده است که	کیسند - بچم (جنس) است
بازی (موش) گویندشش	چنانکه گونه بچم (نوع) است
گیر افتادن - بدام فریب	
در آمدن و دستگیر و گرفتار	
شدن است -	

فرهنگ

در چینه نوزدهم در وات ل با آ	که تازیش (سیل) است و آن آبهای گل آلود انبوه
لابه - سخنانیکه از روی نیاز و بیچارگی و در ماندگی نزد کسی گفته شوند - روزیش	و روان است که در آغاز بهار و نوحان بارش از نوحه های باران یا گدازه
به لابه (عرض) کردم چکامی (قامت) تو (صنوبر) من -	برفها فراهم شده از کوه ها سرزیر و در دست ها
از دست تو دل کجا رود گفت (قربان) سر دلاور	روان میشوند و رودخانه ها از آنها چهره می پریند و بدین
من - لاچین - بنده و خانه زاده را	چم لای تنها تیر آمده است (سعدی) امروز باید ار (گمی)
گویند - لاخیز - نوحه را گویند	میکند (سحاب) بنه فردا که تشنه مرده بود لای گوخیز

فرهنگ

لاش - کالبد از جان تهی	نیز که بر زمین افتاده یا در
و تن بی روان را گویند	گاهو نهاده باشد بهمان وسیله
چنانکه ستوران مردنی و لاغر	است.
و نیمه جان را بگونه گوشه	لاف (داعیه و دعوی)
لاش و لاشه میگویند	را گویند (ظہیر فاریابی) -
را که سپردند زیر خاک	(دعوی) شیری ترا سزد به
خاکش چنان بخورد کز و	(حقیقت) لاف سر پنجه کار
استخوان نماند و بچم چار	شیر (عین) است -
ستاره است که در عرض	لاله - هر گل شکفته را گویند
بزرگ است (دوب اکبر) هست -	و نام ویژه چند گونه گل هم
و بپوسته تخته چار کبج دراز	میان هر دو چیز است
یسنامد و لاش مردم	که بر هم باشند و گلاهیانی

فرنگ

لب لباب بخنه لبحت

که در زمین های گود از آب	لبالبم پ ای (وای) اگر شکوه
یا از آب باران یا هر آب	شود آشنا لبم پ
فراهم شده باشند و نیز بچم	لب خنده خنده نازکت و
نوحه است لایخرا به بین	شیرین از زیر لب (تبسم)
لب - آنچه از بیرون هر دو	لبت انسان - مرد پر خوار و
سوی بالا و زیر دهان است	شکم پرست -
بازی (شغه) و کناره و نزد	لبحت - بامش برهنه را و با
هر چیز بویره جانی که آب باشد	زیر پاره هر چیز را گویند همچون
همچون لب جوی و لب دریا	لبحت جگر و مانند آن (امیر سخن)
و لب باغچه -	در زیر آن دو سنبل شکین
لبالب - آنست که تابش	نهفته بود پ آن چهره که همچو من
از چیزی پر باشد چون	بود و لاله زار پ لبحتی از آن دو
زخم تازه دوخته از خون	سنبل شکین بکاستند

فرسنگ

لخت کردن لرزه شکرپشت بند لغزش

لخت کردن لاله زار و سمن دار شکرپشت بند - آن پاره

لخت کردن - با پیش برهینه سپاه است که دنبال پاشنه

کردن دزدان است - مردم شکر و پسته گرانند

را بگزر را در راه ها و گردنه ها آنکه از شکر بیان کسی پس

لرزشش - جنبشی است بگریزد و اگر کار افتد بکبک

که در پایان زودی و تیر پیش آید -

و تند است و اگر زمین را بگیرد شکر پشانی - آن پاره

زمین لرزه میگویندش و زمین شکر را گویند که بگونه دیدن

لرزش تیر - و قراول چند فرسنگ پیش

لرزه - آن جنبش تیز و تند است شکر رود و راه پیک پیام

که بر دست و پا و تن مردم با شکر پشانه کشاده

اندر بیم و هراسی یا از گریز دارد -

سرمای سختی میآیند لغزش در رفتن پایست

فرهنگ

لوده

لغزین لگد

لغزش خامه

از جای خود و سریدن آن	جای در رفتن پای است
بسوی دیگر و آنرا در جایهائی	آن را لخشیدن و لیزیدن
نیز بکار میبرند که همین سان	نیز میگویند -
لغزشی دست دهد همچون	لگد - زدن است کسیرا
روشش ناپند و گفتار نا	پای چنانکه ستور میزنند
ستوده و بنگارش تادرت	لگد کوب - کوفت لگد را گویند
که دانسته سرزود نشده باشد	(سعدی) (لباط) سبزه لگد کوب
لغزش خامه - غلتی است	شد پای (نشاط)
که ببنگام نوشتن از کلک	لگام - لغام است که دهن
کرده میشود -	اسب و استر باشد -
لغزش زبانی - غلتی است	لوده - سید بزرگ دراز
که از زبان سر میزند -	است که پراز میوه کرده
لغزیدن - سریدن و از	پر پشت خرواستر از باغ

فرهنگ

لوله لولی مازو ماس

<p>در چینه بستم در واست م با آ مازو - بار دختی است باندا</p>	<p>بشهر میزند لوله - بر چیز کرد در از میان تھی را گویند -</p>
<p>سازان بکار میزند (لغما)</p>	<p>لوله کردن - چچین و بهم قذک که زنگرزان و چرم و پیاج در نوردیدن است -</p>
<p>(قدم خیر) آن کثیر سخت بازو که شکل باز نشناسد ز مازو</p>	<p>لولی - زمانی را گویند که شب مزدی بیرونند آنرا روسی</p>
<p>چنان زو بر سردی نیمسوزی که (سکین) را نه پک ماند</p>	<p>هم میگویند (قجه) (حافظ) لغما کاین لولیان شوخ شهر آشوب</p>
<p>نه پوزی -</p>	<p>سنگین دل : چنان برده (صبر) از دل که ترکان خوانند</p>
<p>گوهر رختان است که تازیان با مزایش الف ولامی (الماس) گفتندش</p>	<p>لغما را -</p>

فرهنگ

استیدن مال مامو ماهانه

استیدن - ماست شدن شیر و یخ شدن آب و تندی اینهاست و گوشت است بر مامو - برادر مامو را گویند و آن بسته شدن یا نشدن مایه تیر بهین چم است - که کسی برای کسی گرفته باشد مان - همروه خانه است که کاجا و باید گرفتن برای کسی (بنا) باشد چنانکه خانمان سخت خاش و دروغی است که کسی بر کسی و مان بوده است رفته رفته به بندر داد را بخواهد نارد و بکفیر خانمان شده و کاسته مانند برساند - و فرمان ازماندن است -	استیدن - ماست شدن شیر و یخ شدن آب و تندی اینهاست و گوشت است بر مامو - برادر مامو را گویند و آن بسته شدن یا نشدن مایه تیر بهین چم است - که کسی برای کسی گرفته باشد مان - همروه خانه است که کاجا و باید گرفتن برای کسی (بنا) باشد چنانکه خانمان سخت خاش و دروغی است که کسی بر کسی و مان بوده است رفته رفته به بندر داد را بخواهد نارد و بکفیر خانمان شده و کاسته مانند برساند - و فرمان ازماندن است -
مالا مال - پر شدن پیانه و تندی مانند آن از دانه ها چنانکه اگر از آب و نظیر باده باشد لبالب و لبریز میگویند ماهانه - تخوابی است که ماهانه ماله - چندین چم دارد و بیشتر داده میشود (مشا بهره) -	مالا مال - پر شدن پیانه و تندی مانند آن از دانه ها چنانکه اگر از آب و نظیر باده باشد لبالب و لبریز میگویند ماهانه - تخوابی است که ماهانه ماله - چندین چم دارد و بیشتر داده میشود (مشا بهره) -

فرهنگ

مردان

مبادا مردان

مایه

مبادا که بهمن شود تا حدار به بیاد آورد خون اسفندیار	مایه - در تازی (ماوه) و آن خرده های بهر چیز است که از
م باد ر مردان - کارهای سخت و	آمیزش و فراموشی آنها آن چیز شده است -
اندیشه های دشوار و رنجناک روزگار و دیه های گوناگون	مایه گرفتن - ماستیدن را بهمن
ناهموار که از نیروی سمرادر شبهای تار بدیده مرد	مایه گذاشتن - پیشکش و مجاز دادن است -
در می آیند و در راستی هیچ نیست و این همه آزماینده	م باب مبادا - بچم خدا نخواسته است
مرد میباشند که از آنها هر یابد یانه -	و نیز یادآوری و آگاهانیدن است از بی که آشکار
مردانگی - دلیری و دلوری	شدنی باشد (فرووسی)

فرهنگ

مردم مرده رنگدار مرده ریگ مرز

و جواهری که جنب آوری و داد	چیزهای خوردنی هم بر چه اوزان
و دیش های بجا باشد	یک آشپز باشد آنرا میگویند
مردم - بتازی رانسان)	مرده رنگ دار است -
مرده - آنرا گویند که روزش	مرده ریگ - داشته و خواسته
بسر رسیده و از جهان زنده	مرده است که پس از مردنش
بیرون شده باشد -	بجا میماند (ترکه)
مرده رنگ دار - هر چیز پیکار	مرز - زمین را میگویند و نیز
که برای سود خود خواهند و آن	چون هنگامیکه یک بخش
بسیار زیانمند و از کم خردی	از زمین را برای تخم پاشی
زیان آن بسیار نباشند و کشتکاری	شمار کنند
چنانکه کودک از زیان چیزی	یا برای گلکاری و سبزه کار
که دوست میدارد و برایش	چمن بندی و باغچه بندگی
بداست آنگی ندارد و چنانکه از	و کوزه بندی نمایند آن

فرهنگ

مرغ مرگامرگی

مرگ و میر

مرزبان

آن دیوارها را که برکنار شده باشند که شکاری نباشند و آن
 چهره می بندند که گزره هم میگویند که در خانه می پرورند و نرزش را
 شان مرز مینامند کناره ها خزه و خرد و خروچ و خروس
 و پایانهایی هر کشور را هم مرز مینامند و باز بر هسنک درغ
 نامیده اند و اینروزها آن را یگونه سبزه ایست خورد و
 سر (حد) میگویند که بسیار بلند نمی شود و از کوزه
 مرزبان - پادشاه کشور کوتاهی و اندکی پیچیدگی بسیار
 و فرمانده سوانه است - سبز و خرم مینماید -
 مرزبانی - پادشاهی و سر (حد) مرگامرگی - بیماری (طاعون)
 دارمیت - مرگ و میر - بجم مردگی و مرد
 مرزبوم - (ملک و مملکت) را شدگی است چنانکه گویند سال
 گویند - در بسیار جا مرگ و میر کم شده
 مرغ - با پیش جانوران میزند یا بسیار شده - ۴

مرگی - بیماری و با - مر و ایدید - که هر کسیت از زنده که در پاره پاره از کناره های دریا در میان سب پرورند (بوی)

(بوی)

فرهنگ

مزدوری

مزد

مرهم

<p>م با ن بهبودی بر زخم می نهند پذیر نامه بخار فرموده به مرهم زخم کاریست که کسی برای کسی مرا زخم دگر بایستی چو درد دلبه کند و آن بچندین گونه است بدل خسته دلان درمان است که برای هر یک نامی جداگانه آزار آزاری هم دانسته اند مگر هست چنانکه اگر کسی از چنان نیست زیرا که مرهم در دست برای کسی کاری آزاری بچم باران اندک است بکند مزدش را دست بچم که یکدورک می بارود می آید و اگر از پا بکند پا بچم میگویند و بدین چم نیامده و اگر در میان و مزد نام کینه است - آزیان روانی هم داشته باشد مزدور - آنکه کار برای کسی از رهنر همی است که در مزد میکند - و سیاه نامه نوشته شده است مزدوری - مزدور بودن و</p>	<p>مرهم - دارویی است که برای بهبودی بر زخم می نهند پذیر نامه بخار فرموده به مرهم زخم کاریست که کسی برای کسی مرا زخم دگر بایستی چو درد دلبه کند و آن بچندین گونه است بدل خسته دلان درمان است که برای هر یک نامی جداگانه آزار آزاری هم دانسته اند مگر هست چنانکه اگر کسی از چنان نیست زیرا که مرهم در دست برای کسی کاری آزاری بچم باران اندک است بکند مزدش را دست بچم که یکدورک می بارود می آید و اگر از پا بکند پا بچم میگویند و بدین چم نیامده و اگر در میان و مزد نام کینه است - آزیان روانی هم داشته باشد مزدور - آنکه کار برای کسی از رهنر همی است که در مزد میکند - و سیاه نامه نوشته شده است مزدوری - مزدور بودن و</p>
--	---

فرنگ

مزه مژوک مس شک

<p>آنچه از کار کردن بدست آید آن گروه بگسترده سرانجام با</p> <p>مزه - چاشنی یا آن کنون^{بست} است پیروانش بفرمان نوشیروان</p> <p>که در چیزها هست و نیروی پورغباد از پای درآمد.</p> <p>م م با س</p> <p>و جاویدن چیزها در می یابد مس - توپالی است که از</p> <p>(طعم و ذوق و لطف) آن دیگر و دیگر آوندهای</p> <p>مژوه - نجاب خوش را سازند.</p> <p>گویند (خبر) خوش - شست باز شدن آشکا را</p> <p>مژوک - نام مردیست که در شدن نارسائی و ناتوانی</p> <p>ایران بروزگار غباد پیدا است در انجام کاره</p> <p>شد و شاه و بزرگان که بگردن گرفته شده.</p> <p>بارگاه او را بفریفت و کش مشک - همان که در نافه</p> <p>نازه خود را چندی در میان آهوی تار است آزیان</p>	<p>آنچه از کار کردن بدست آید آن گروه بگسترده سرانجام با</p> <p>مزه - چاشنی یا آن کنون^{بست} است پیروانش بفرمان نوشیروان</p> <p>که در چیزها هست و نیروی پورغباد از پای درآمد.</p> <p>م م با س</p> <p>و جاویدن چیزها در می یابد مس - توپالی است که از</p> <p>(طعم و ذوق و لطف) آن دیگر و دیگر آوندهای</p> <p>مژوه - نجاب خوش را سازند.</p> <p>گویند (خبر) خوش - شست باز شدن آشکا را</p> <p>مژوک - نام مردیست که در شدن نارسائی و ناتوانی</p> <p>ایران بروزگار غباد پیدا است در انجام کاره</p> <p>شد و شاه و بزرگان که بگردن گرفته شده.</p> <p>بارگاه او را بفریفت و کش مشک - همان که در نافه</p> <p>نازه خود را چندی در میان آهوی تار است آزیان</p>
---	---

فرهنگ

مغاک مغز

مشک تمار

<p>شبنم آنرا سین کرده اند که در زمین یا در کوه با پیدا</p>	<p>مشک تمار - شکی است</p>
<p>میشوند بتازی (غار)</p>	<p>که از تمارستان میآورند</p>
<p>مغز - دوشمان پوست</p>	<p>مشکو - بتخانه و پرده سرای</p>
<p>و آنچه بتازی (دماغ) میخوانند</p>	<p>پادشاهان که آنرا شبستان</p>
<p>م با ف ن</p>	<p>هم گفته اند و درین روزها هم</p>
<p>مفت - بی مزد و بی بها و بزرگان</p>	<p>سرا میمانند و نیز بجم آن کاخ</p>
<p>مفت خود و انستن غنیمت</p>	<p>بزرگ پادشاهان و بزرگان</p>
<p>شمرده است -</p>	<p>است که از سامانهای گوناگون</p>
<p>م با ک</p>	<p>پر و بزبورهای رنگارنگ آراسته</p>
<p>مکیدن - بچم چوشیدن است</p>	<p>باشد -</p>
<p>و آن خوردن است بگونه</p>	<p>م با غ</p>
<p>که بچه شیر از پستان مادر</p>	<p>مغاک - سوراخها و گودالها یکشد -</p>

فرهنگ

من من مور

<p>به تنهایی -</p>	<p>م ب ا ن</p>
<p>منش (طبیعت و طبع) منش</p>	<p>من - همسنگ تن دل را</p>
<p>روان (طبع موزون)</p>	<p>گویند و نیز سنگی است</p>
<p>منش هنگام - (اقتضا و طبیعت</p>	<p>برای کشیدن و سنجیدن</p>
<p>وقت)</p>	<p>و درواستیدن چیزها و من با</p>
<p>م ب ا و</p>	<p>کشورها با یکدیگر برابر نیستند</p>
<p>مور و اشکستن - آن ترکیبی</p>	<p>هر کشوری از من دیگری جداست</p>
<p>بسیار نازکی است که در</p>	<p>و نیز واتی است که بچم خود</p>
<p>آوند های چینی و کاشنی می افتد</p>	<p>گوینده آنست به تنهایی</p>
<p>مور - همسنگ دور جانور ریزه</p>	<p>همچون بازی (انا) و و ات</p>
<p>ایت که در همه جا هست -</p>	<p>تو برابر آنست چنانکه شما</p>
<p>(فردوسی) میازار موری</p>	<p>برابر است که بچم گوینده</p>
<p>است با که جان</p>	<p>خود است به انبازی دیگران که وانه کش است با که جان</p>

فرهنگ

دارد و جان شیرین خوش	پایانی آفرینش جهان میدانم
است نگارنده گوید که چون	و از روی آنچه از این جا بود
از دیر باز اندیشه با نیکه در	ریزه خرد اندام دیده ام در آن
بارۀ این جاندار بدم راه	سگاشم چنان رخنه راه یافته
یافته همه مایه شگفتی میباشند که	میخواهم این مور ناخبر را
اگر برخی از آنها در اینجا بگاشته	پوده پایانی آفرینش گیتی
شود بی سود نخواهد بود چه آنچه	شناسم و چون این کی از
انگیزۀ این شگفتی شده چنان	اندازه های سترک یا خود در
استوار در دل جای گرفته	سترگی بی مانند است باید
که در بنیاد سگاشها میم	من آنرا با رهبر و روشنگر
رخنه انداخته است چنانکه گوشه چندی	فرانمایم پس از آن
مردم را از روی آنچه شنیده	خوانندگان خود دانند که آنرا
و خوانده و آموخته ام پوده	پسند کنند یا نکنند یا وارزند

فرسنگ

شش‌نیده ام که تنیده هر	شش‌نیده ام که در نوعان پاییز
جانور را از روی اندازه پیکر و	هستگام خرمن هرگونه دانه
او اگر از زر سازند آن جانور	های خوراکی را میبرد و در خانه
آنها نمیتواند از جای خودش	خود آنها را برای هزینه یک
بجانبند یا مکان دپ و مور	سال و دو سال میاندوزد
آنها میگذرد و میبرد و این	و این در ایران از آنوقت
کار بدینسان آزموده شده است	که مور در چند ماه زمستان
که ویسه مور را از زر ساخته	از خانه بیرون نمیتواند آمد
اند و هسنگ آن زر چینی	و چون دانه هانیکه در زمستان
از خوردنی با سنجیده و گزاشته	زیر زمین میماند در بهار کچه
اند و مور لاغری در دم برایش	میرتند و سبز میشوند موران
رسیده و آنها کشیده و آنها را	دو نیم میکنند و
بخانه خود برده است.	کشیز را که نیمه اش هم سبز

فرهنگ

شود چارپاره میکنند که چنان	شیده ام که بر و شیراز
نشود و این از آن روی بازمانش	ستم و در از دستِ مور
در آمده است که مردم برای	برنج اندرند و هنگام زاین
کاری هنگام کافتن زمین جائیرا برای آن کار میکنند	هرگونه دانه ها که فراهم شده که باندازه خودشان مور
و الفحمة موران بوده دیده اند بران دست نتواند یافت	در کنونه که گشنیز با چهارپاره چه هر ماده شیر یا ماده بیه
و دیگر دانه ها بدو پاره بوده اند	در جانی از جنگل که گرداگرد
و برخی دانه ها که بسوزد دست	آن آب فرو گرفته باشد
بوده اند که شاید دست نشان	میرود و میراید و تا دو سه
ترسیده تا دو پاره و چهار	روز که بچکانش راه بیفتند
پاره شان کنند که زده	در همانجا میماند باز همین مور
و سبز شده اند.	لاغر بارها شده است که

فرهنگ

خارها و سنگها به نیش کشیده	از آنچه دیده و آزموده و دانسته
و از سونیکه باد بدانجای میوزد	میگویم مگر پیش از آشکار
آنها را بر آب افکنده و بالا	نمودن آنها بیگارش گفتاری
نشسته و بیامیزدی آنها از	میپردازم که رهنمون راستی
آب گزشته خود را بدانجای	آنها باشد.
رسانیده و بچه نوزاده شیر	چون این یکی خود هویدا است
و بر را تباه گردانیده است	که در میان گونه مردم بلندی
اگرچه پیش از اینها	پایه هر کس فراخ زبردستی
شنیده شده مگر چونکه همین	و زورمندی و استوار است
دوسه چگونگی که گفته شد	نیروهای تنانی و روانی او
بس است برای آشکار	پس برای استوار داشتن
نمودن راستی و درستی	اینکه جدا شناس برتر است
آنچه اندیشیده ام اکنون	همه اندازه همین گونه نیروها

و بس روشنگری در کار نیست	پروائی نیست زیرا که از رگها
و چون آن برستی پیوست	برونی بر ازهای درونی پی توان
این یکی از روز روشنتر است	برد چنانچه اگر چه ما چنانکه باید
که در برابر نیروهای تنائی و	از نیروی شنوائی و گویائی
روائی مور، هیچگونه جانور را	و بیائی مور آگاه نیستیم
از آنها که بدانش و نبش	مگر از نیروی بویائی و بسی
مردمی گونه شناخته شده اند	نیروهای دیگر او که بازایش
یارای آن نیست که دم از	درآمده اند اندازه با آنها نتوانیم
نیرو زند زیرا که این مور	نهاد آنم چگونه که با پایان آسان
در بر نیرو سر آمد هرگونه خشنند	چگونگی آنها را بشناسیم
و جانور نیست که نبگاه دانش	زیرا که من بارها دیده ام که
ما درآمده و اگر ما در شناخت	چند مور گرد و کرم مرده یا نیمه
پاره نیروهای او توانا نباشیم	جانی را گرفته بودند که اگر یک

فرهنگ

پایش را میشلستند سدا	همه جا رفت تا رسید پایش
مور از آن میساختند و بی	دیوار ایوان و آسجا دیوار
آنکه دانسته شود که درنگی رخ	بالا رفت و در زیر آسمانه
نمود دو سه مور از آنها جدا	لبوراخی فرود شد آن دو
شده هر یک از آنها راهی	مور دیگر نیز که نوکران می پاید
را بسوی پیش گرفت و من	همین گونه هر یکشان بسورا
خود یکی از آنها را پاییده - در شد -	
نوکران را گماشتم که دیگران	ازین دور از آشکار
را پاید و چون کار نگران	میگردویکی اینکه نیروی
بانجام رسید چندین راز	بینائی مور به کرد و با براب
نهان از منش و سرشت	میش از نیروی بینائی مردم
این جانور آشکار گردید	است از آن روی که از
آن مور که من پایدیم	جاییکه آنها جدا شده آهنگ

فرنگ

آن سوراخ نمودند تا آن سوراخ همه راه های دیگر بود
چندان دور بود که آن بنگاه بهر یک از آن سه مور از جا
ما در نیاید و ما از پای دیوار که از دیگران جدا شد تا رسیدن
هم آن سوله را بستگامی بسوراخی که آهنگ آن نمود
دیدیم که آن مور بدون آن بود در راه بچندین مور دیگر
رفت دیگر آنکه نیروی ویرانی بر خورد و بهر یک که می رسید
و دانش پیمایش او نیز ننگ خود را در ننگ اومی
بهمانگونه بیشتر است از آن که گذاشت و در دم رها میکرد
ما داریم زیرا که با بودن ننگ و میرفت و از اینکه آن مور
های خرد و زینه های بزرگ دیگر پس از آن کار گیر
خراش که او راه سوراخ خود بر سر خرد کرده فرامی سپرد
را گم نکرد آن راهی را که هویدا گردید که مور را نیروی
او پیوسته بهترین و نزدیکترین گویائی و شنوائی نیز بهمان

فرنگ

سالی به کرورها برابر بیش	چندین کرور برابر نیروسے
از ازلین ماست زیرا که	ماست دروغ و گراف نیست
اگر ما در راه برسیم بکی از	چه آن فراخور تنه و توش
فرزندان گونه خود و بخواهیم	مور و مردم است چنانکه اگر
نشانی جانی را که میخواهیم او	تنه بگیرد را خرد و ریزیر کنند
را بفرستیم باد بدیم دست	چندین کرور برابر دیسه
کم چندین دون دیر خواهد شد	مور میتواند ساخت و اگر
و این کار از مور در آنمایه	نیروهایش را بدان ریزه
هنگام هویدا شد که از	بخشش کنند بهر ریزه که پوسه
هزار یک دون هم کمتر بود	مور در آید آن مایه خواهد رسید
باید این دانسته شود که نزدیک	بسیج یا خود هیچ
که آنچه در باره هر یک از	است و از نیشو دیده میشود
نیروهای مور نوشته شده	که نیروهای مور با این کوچک

فرهنگ

که هم اکنون هست بسی شیر مور است بر از آن ما اهم	از آنست که دیگر جانوران بزرگ بدن پایان که آشکار است
دارند و برای راستی این	همچنین در دوندگی هیچ
گفتار گواهی در با نیس باشد چه	جانوری بی پای اسب و آهو
این خود هویدا است که چیز و تازی نیرسند و اگر دوندگی	
شیرین را هر جا که بگزارند نور	اسب یا آهو را بریزه های
در دم بر سرش می ریزند و مردم	تند او که هم سنگ یا هم پوست
در خانه که شیرینی باشد	مور باشد بخش کنند
اگر در آید هرگز تا نبینند	بر بخشی از آن بهمان سان
نیستواند گفت که در آنجا	تزدیک هیچ یا خود هیچ خواهد بود
شیرینی نهاده شده و این	و از آنسوی اگر دوندگی مور
یکی رهنمون زور و افزونی	را بدان اندازه که دارد
نیروی بویائی و نیز بینائی	میفرزاید تا برابر تنه اسب